



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۶/۰۵

سیدهاشم سدید

در پناه خدا باشید، جناب ولی محمد آریا!

قسمت اول

قلباً آرزو داشتم با شما محترم، که می پنداشتم اهل بحث سازنده و استدلال، و یکی از نامداران کهنه کار مطبوعات و سیاست کشور هستید و از قلم و بیان خوب هم مستفید می باشید، پیرامون مطلبی نسبتاً واضح و روشن، که با گستردگی و تفصیل کامل و بیان ساده به کندوکاو گرفته شده است، به نتیجه ای برسیم که قرار است دو انسان با فرهنگ و اندیشمند بعد از بررسی یک قضیه یا یک جستار و یا یک فقره بدان نتیجه برسند.

اما افسوس؛ هم به حال شما که با همه کار فرهنگی و مطالعه و دانش، عواملی که باعث وسعت میدان دید انسان ها می گردند، و همه برداشت های مثبت من از شما عزیز، هنوز هم از قید گونه های مختلفی از زنجیر ها نجات نیافته اید و هم برای خود که نتوانسته ام با بیان عیان تر آنچه را لازم بود به درستی از ذهنی به ذهنی انتقال بدهم - اگر قضیه اطالۀ کلام این بوده باشد. به هر حال شما را بنا بر خواسته خود شما به خدای متعال می سپارم. خوش باشید، اما پس از توضیح چند نکته:

- در مباحث تحلیلی - تفصیلی - تشریحی، خصوصاً میان دو یا چند نفری که مراحل گشتی گیری و تنها هدف مغلوب ساختن طرف مقابل، با هر ترفندی روا و ناروا را طی نموده باشند، معمول این است که طرفین بحث برای اجتناب از تغلیظ و تغلیط موضوع و مفهوم بحث، روی مطالب غامض و پنهان، فقط برای ابهام زدائی و رسیدن به واقعیت ها تمرکز می کنند. در چنین بحث ها انسان های اندیشمند، همان گونه که ارسطو می گفت، می گویند: "من فلان کس یا فلان باور و نظر و... را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر از وی دوست می دارم" و همان مطلبی را بر زبان می رانند که به حکم وجدان یا همان نفس و قوای باطنی که خوب و بد اعمال انسان ها توسط آن ادراک می شود، باید بر زبان برانند.

شما خوبتر از همه می دانید که در بحث ما موضوع توهین به کسی یا چیزی مطرح نبوده است، ولی با آن، شما سوژه دین و مقدسات مردم را پیش می کشید. چرا؟ چون می خواهید در پشت این مقوله ها سنگر بگیرید و یک تعداد از دیندارانی را که منتظر همین گونه فرصت ها هستند تا آن ها بتوانند شر و شوری را به راه بیندازند، به نحوی بشورانید. دلم واقعاً به حال تان می سوزد؛ آقای آریای عزیز!

- نقل سه یا چهار حکایت از خشونت خدای موسی را شما دین سنتیزی می دانید؟ مگر آن سه یا چهار حکایت از خود تورات گرفته و نقل نشده است؟ اگر شما این کتاب را، که پایه و اساس کتب دینی مسیحیت و اسلام نیز است به دقت مطالعه کنید، بیگمان

با صد ها حکایتی از این قبیل حکایت هائی پر از خشونت و خون و شیون و ویرانی و آتش زدن زن و مرد و کودک، حتی آتش زدن حیوانات، مواجه خواهید شد.

من این حکایات را از برای آن نقل نکرده ام که با دین و ایمان کسی مخالفت داشته باشم. دلیل این کار فقط قیاس خدای اسپینوزا و خدای موسی بود. همین گونه وقتی از خدای مولانا یا خدای چنگیز و خدای هیتلر و خدای موهن داس گاندی و خدای طالب حرف می زنم. این خدایان با وجود یکی بودن خدای حقیقی، یکی نیستند! من در نوشته هایم به دفعات یاد نموده ام که خدائی که جهان و هستی و من و شما و... را آفریده است، آن خدائی نیست که من و شما یا احمد و محمود و کارتر و بنیامین و... آن را در ذهن خود و نظر به فهم ناقص و عقل قاصر خود خلق نموده ایم.

نامتناهی بودن خدا تنها یکی از صفات خدا است. همه آن چه به خدا ارتباط می گیرد، اما، تنها همین یک مطلب نیست. صد ها هزار موضوع و مطلب - شاید میلیون ها و میلیارد ها - دیگر، وقتی از خدا سخن گفته می شود، با نام این موجود مشروط و منوط است.

خدائی که هیتلر و امین و قزافی و امثالهم را آفریده با خدائی که مولانا و خرقانی و چشتی و انصاری و غزنوی یا لائوتسه و کنفوسیوس و نانک و... را آفریده است، تفاوت ندارد، اما در برداشت این گروه های انسانی یا این افراد از خدا، مانند میلیون ها و میلیارد ها انسان دیگر، تفاوت از زمین تا آسمان موجود است.

جهان بینی هر یک متفاوت از دیگری است؛ نه تنها از هر یک از افرادی که نام گرفته شد، که جهان بینی یک فیلسوف و یک عالم فزیک با یک شریعتمدار و عارف و متکلم نیز متفاوت از دیگری است.

در باب این که جهان (کل هستی) چگونه به وجود آمده است، هندو یک نظر دارد و مسلمان و بودائی یک نظر. هر دین و مذهبی را که مورد مطالعه قرار بدهید، با دیگری در بسا موارد اختلاف هائی دارد. اگر در عمق تعالیم ادیان مختلف سیری کنید، خواهید دید که بنیاد این تفاوت ها بر تفاوت دید شارعان و شریعتمداران و پیروان هر دین از خدای شان قرار دارد.

آیا خدای حلاج با خدای آن شریعتمداری که باعث به دار کشیدن او شد، می تواند یکی باشد؟ شما از خدای حقیقی، از آفریدگار حقیقی حرف می زنید؛ اما من، با قید این مطلب در چند جا، از خدائی حرف می زنم که ساخته ذهن هر یک از ما می باشد.

اگر خدای مخلوق ذهن ما یکی می بود، یکی تنها از عشق و دیگری تنها از نفرت سخن نمی زدیم. یا مولانا هم مانند هیتلر می بود و یا هیتلر هم مانند تولیستوی. همچنان میان خدای گاندی و خدای قاتلش هیچ تفاوتی وجود نمی داشت!

اسپینوزا نه کتاب را قبول داشت و نه پیامبر را. دین بدون کتاب و پیامبر و خدای دین، اصلاً دین نیست. کسی که تورات یا انجیل یا قران و موسی و عیسی و محمد را قبول ندارد، چطور می تواند خدای دین را قبول داشته باشد؟ یا چطور می توان خدای او خدای دین را یکی دانست؟

کتاب دینی تنها دفتری از خدانشناسی نیست؛ بلکه مجموعه ای است از هزار ها قاعده و قانون که بعضاً نقض یکی نقض تمام مجموعه، به شمول شک به وجود یا حقانیت خدا و کتاب و پیامبر را احتوا می کند.

با این تعامل یا ارتباط متقابل و تنگاتنگ این سه منبع باهم، چگونه خدای اسپینوزا می تواند خدای دین باشد؟ تنها به همین دلیل که اسپینوزا هم با برخورد فلسفی در زمینه نامتناهی بودن خدا به همان نتیجه رسیده است، که دین رسیده است؟

آیا یک مسلمان تنها با قبول نظریه نامتناهی بودن خدا می تواند یک مسلمان کامل و به تمام معنی باشد؟ اگر این چنین می بود، چرا این همه آداب و سنن و ائین های عبادی و اخلاقی و اجتماعی و تربیتی و... برای مسلمان بودن و مسلمان ماندن به وجود می آمد؟

- شما در چند جا به این مسأله اشاره نموده اید که من اسپینوزا را خدانشناس خوانده ام. چنین سخنی نمی تواند درست باشد. من در هیچ جایی از نوشته هایم حرف یا اشاره ای هم به این که اسپینوزا خدانشناس بوده است نکرده ام. چه کسی و چگونه جرأت خواهد کرد که چنین مطلبی را با آن که کاملاً حقیقت ندارد، بر زبان بیاورد؟ این کار را تنها کسانی می کنند که ارزشی برای خود قائل نیستند و از بی آبروگی هم ترسی ندارند.

بحث نامتناهی وقتی به میان می آید، که انسان به وجود خدا باور داشته باشد. وقتی کسی به وجودی موجودی باور نداشته باشد، چگونه از قدرت و علم و حیات یا نامتناهی و متناهی بودن وی صحبت خواهد کرد؟ اسپینوزا خدانشناس بود، اما، همان گونه که بار ها گفته ام، ولی شما عزیز بدان اعتناء نکرده اید، خدای او خدای دین نبود. شباهت خدای اسپینوزا در نامتناهی بودن با خدای دین تنها شرط خدانشناسی ادیان نیست. بنابراین وقتی همه صفات (صفات ذاتی - صفات فعلی - صفات ثبوتی) خدای مورد نظر دو انسان یا دو گروه یکی نباشد، نمی توانیم آن دو خدا را یکی بپنداریم!

- بحث عشق عارفی، مانند مولانا، انسان گرایی پروتاگوراس، خدای خشمگین و انتقام جوی موسی، خدا شناسی گاندی و تولیستوی و ثورو و خدای طالب و داعش و دیگران برای آن به میان آمد که تفاوت خدایان این انسان ها را نشان داده باشیم. همه مثال هائی بودند برای تقویه مطلبی که ابراز شد: تفاوت خدانشناسی انسان ها.

هدف من از پرداختن به تفکرات و اشخاص گوناگون نه قیاس باطل بود، نه به حاشیه بردن بحث و نه کوشش برای اثبات حرفی که باطل است.

- از پوچ گرایی سخن زده اید! شما می توانید کسی را که می گوید: "نمی دانم"، پوچ گرا بنامید؛ اما نمی توانید لقب پوچ گرا به کسی بدهید که می گوید نمی دانم، اما جواب را به علم محول می کند. یکی می گوید نمی دانم و قصه را تمام می کند، ولی دیگری با توجه به مایه و اندوخته فعلی و متراکم بشری، که هنوز جواب نهائی و قاطعی به این سؤال نداده است، می گوید در همین لحظه نمی دانم، اما احتمال آن وجود دارد، که روزی این را بدانیم - اگر عمر انسان قبل از آن به پایان نرسد!

هیچ کدام از کوشش هائی که تا امروز شده است، به هر نامی که بوده و هست، با تحلیلی که با عقل از این گفته به عمل می آید، نتوانسته است خدا را که با یکی از حواس پنجگانه قابل درک باشد بشناساند یا آن را آن گون که خود را به دیگری معرفی می کند، معرفی کند.

من هیچ وقت این سخن ریچارد فایمن - یکی از تأثیرگذارترین فزیکدانان امریکائی قرن بیستم - را از یاد نمی برم که گفته بود: «مردم از من می پرسند: "آیا دارید به دنبال قوانین غایی فیزیک می گردید؟" نه، این کار را نمی کنم. من تنها می خواهم بیش تر از جهان سر در بیاورم و اگر معلوم شود که قانون غائی ساده ای هست که همه چیز را توضیح می دهد، خب باشد. کشف آن بسیار عالی است. اگر معلوم شود که مانند پیازی است با میلیون ها لایه و از برداشتن لایه ها خسته و دلزده شویم، آنگاه دیگر کاری نمی شود کرد و همین است که هست. دل سپردگی من به علم تنها برای سردرآوردن بیشتر از جهان است و هرچه بیشتر بفهمم، لذت بیش تری می برم. من از فهمیدن خوشم می آید.» و هیچ چیزی نه بدان افزون می کنم و نه از آن می کاهم. این که شما عزیز چه گونه این تفکر عمیق و اعتراف اندیشمندانه را پوچ گرایی نام می گذارید؛ برای من بسیار قابل تعجب است!

بلی جناب آریا صاحب، "نمی دانم گرائی" من به همین لحظه از زندگی من تعلق دارد، نه به آینده ای که راسل، با آن هوش بلند دنیا را محتاج امید به آن و هوش آزاد می دانست. انسان باید همیشه امیدوار و مثبت اندیش باشد.

- در باب قضاوت، قاضی باوجدان و انسان، همان قاضی است که فعل و عمل و نیت یک انسان را از هر جهت و در جای خودش مورد قضاوت قرار می دهد.

در اروپای سه - چهار - پنج قرن گذشته ما عمدتاً با دو نوع اندیشه و عمل روبرو هستیم: یکی اندیشه کلیسا و دیگری اندیشه ای غیرکلیسایی - یا بیشتر غیرکلیسایی.

در ارزیابی تاریخ امکان ندارد، مگر این که پای هدف یا مقصدی در میان باشد یا کسی از کل رویداد های تاریخ خبر نداشته باشد، کسی یک گوشه رویداد های تاریخ را ببیند و بگوید و موارد دیگر را نبیند و نگوید. برداشت از این رویداد ها از انسان تا انسان و از عقل تا عقل متفاوت است. از یک انسان دیندار نمی شود انتظار داشت که خشونت کلیسا - یا به هر نوع دینی که تعلق دارد - را تصدیق کند. چنین انسانی علاوه بر این که خشونت و سخت گیری دستگاه دین را تصدیق نمی کند، در برابر کسانی که برخورد های خشونت آمیز دستگاه دین را به مناسبتی بر زبان می آورد و تقبیح می کنند قهر و غضب نیز می شود و در برخی مناسبت ها در صدد آزار و اذیت چنین انسان هائی نیز برمی آیند.

رویداد های دیگر رویداد های مثبتی بودند که باعث پیشرفت و ابهت و قوت مردمان این قاره در وهله اول گردید. عامل این تغییر به کار گرفتن عقل و هوش انسان اروپائی بود و عادت به اندیشیدن. دو کار طی این پنج قرن در اروپا صورت گرفت: یکی کوبنده عقل، بازدارنده آزادی، مبلغ قناعت و بطالت و مخالفت با دگرگونی، و دیگری اتکاء به عقل و هوش و توانائی های خود انسان و کار و کار و باز هم کار. هر کاری در جای خود مورد ارزیابی جداگانه ای است.

شاید شما متوجه نشده باشید، احتمالاً به دلیل برافروختگی بیش از حد بعد از خواندن نوشته های من یا نوشته های آقای بارز، که من مانند یک قاضی باوجدان و مسئول، با درک این اصل مسلم که کار آنانی که به عقل و هوش و توانائی خود تکیه نمودند و انسان را معیار همه چیز قرار دادند بیشتر به سود انسان بوده، هم آن چه را دستگاه دین گفت و کرد مورد ارزیابی قرار دادم و هم آن چه را که افراد شامل دایره بیرون از دستگاه دین گفتند و کردند! ذهن من در همه موارد عاجز و نامرتب نیست. اهمیت و صدق و کذب قضایا را به سادگی می توان تشخیص بدهد و خودم نیز آلوده به اغراض نیستم و عادت ندارم که به خاطر خوشی کسی حق و حقیقت را در جامه چرکین ناحق و دروغ ببیچم.

دستگاه دین با قساوت بی نظیری هم در اروپا و هم در سائر کشور های جهان، از جمله کشور ما مانع رشد تفکر و تکامل انسان شد. بناءً دستگاه دین قابل خرده گیری و نکوهش است. در طرف دیگر علم و عالم و تفکرات زمینی است که سبب حرکت و برکت و سبب خوشی و آرامی انسان گردید. هر یک به دلالتی که در متن اعمال و افکار شان قرار داشت مورد داوری من قرار گرفت؛ با انصاف یک انسان منصف و باوجدان!

کار من خلاف کار آنانی است که به سبب تعلق به یک دین یا ایدئولوژی، یا یک نظام سیاسی، یا یک فرد و یک گروه قومی یا یک ملیت هر ناروائی را روا تلقی می کنند و هر روائی را ناروا!

برای من آن انسان اسرائیلی که برای احقاق حقوق فلسطینی ها در برابر حکومت قلدر و بی اعتناء به هر اصل اخلاقی - انسانی اسرائیل و امریکا قذعلم می کند و در کنار فلسطینی های محروم و سرکوب شده قرار می گیرد، صد ها میلیون بار از آن عرب

مسلمانی که خود را وارث پیامبر می داند، باشرف تر است. عاقل و یک اشاره! امید این اشاره رخنه ای را برای رفتن به افق های وسیعی برای ذهن تان و ذهن آن هائی که برای شما به هر دلیلی کف می زنند، باز کند!

- من با پیروی از پروتاگوراس انسان را معیار همه چیز می دانم. خدا به ارزش گذاری های من و شما نسبت به خود، آن گونه که من فکر می کنم و باور دارم، محتاج نیست - به هیچ چیزی، هیچ کس، در هیچ زمان و هیچ مکانی محتاج نیست!

پروتاگوراس از این نقطه نظر انسان بزرگ و برانزده ای بود. این انسان خجسته با همه نارسائی هائی که داشت، به نسبت زمان ما، نه حکم ریختن خون انسان را مانند جادوگران به پیشگاه خدایان ساخت دست خود بشر صادر کرد و نه مانند بزرگان مذاهب و ادیان قصد ریختن خون زن و فرزند یا انسان دیگری را برای کسب رضای خدای آفریده ذهن خود نمود.

معیار قرار دادن انسان یک مفکوره انسانی و عام است؛ اما همین انسانی که من او را معیار همه چیز می دانم، از نظر اخلاق، از نظر رعایت حق دیگران، از نظر احترام و بی احترامی و برخورد با سائر انسان ها و بالاخره از نظر نرمی و مدارا از یک طرف و خشونت و سختی از طرف دیگر، با هم متفاوت است.

در این جا نیز - مانند اهل کلیسا و اهل علم در اروپا - بز باید به پای خود آویزان شود و گوسفند به پای خود. همه را نباید به یک چوب زد. نه تنها نباید بی گناهان را با گناه کاران در یک ردیف قرار داد، که حتی گناه کاران را که درجات گناهان شان متفاوت هستند، نباید همسنگ و همپایه یک دیگر به حساب آورد. انصاف و عدالت، یعنی اختیار همین شیوه ای برخورد با هر موجودی - و با انسان!

بلی، انسان داریم تا انسان! نیکش قابل تمجید است و بدش، بدون نظر به پله سنگین یا سبک ترازو، باید مورد نکوهش و مؤاخذه قرار گیرد.

انسان را معیار قرار دادن بدین معنی نیست که بدی را که از انسان سر می زند، نادیده بگیریم. چنین امری در یک جامعه بشری که میلیون ها انسان در آن زندگی و کار می کنند، غیر از بروز آشوب ثمر دیگری ندارد.

قوانین و سائر مصوبات در یک جامعه بشری پیشرفته، که بر مبنای آزادی فردی و حقوق بشر تشکیل شده است، برای سعادت و نیک بختی انسان ها وضع می شوند، اما وقتی انسانی از میان سائر انسان ها عمل خلافی مرتکب می شود، یا حق انسان یا انسان های دیگر را پامال یا تلف می کند، با وجودی که در این جوامع فرد انسان معیار همه چیز است، انسان بز هکار به دادگاه کشانده می شود و در صورت ثبوت جرم تنبیه می گردد. در این نوع کشور ها برای همه انسان ها یک معیار وجود دارد، اما چون انسان ها متفاوت هستند، برای آن ها نیز یک معیار و بر اساس عملکرد شان تعیین کرده اند؛ برای خویش پاداش و برای بدش توبیخ و جزاء!

شما محترم، متأسفانه یا متوجه باریکی های مطلب نمی شوید، یا همان طور که گفته شد بر افروختگی بیش از اندازه باعث می گردد که با همه هوش سرشار خویش متوجه این باریکی ها نشوید.

پایان قسمت اول

ادامه دارد

